

## فروغ فرخ‌زاد در جستجوی انسانی تازه

دکتر محمد عارف فرید ایوبی

دانشگاه لکهنو، لکهنو

ادبیات جهانی در سده بیستم بر اثر اوضاع پیچیده سیاسی و اجتماعی تا اندازه زیادی نوعی چیستان شده زیرا به علت تباہ کاری‌هایی که در خلال جنگ‌های جهانی اول و دوم در انگلستان و کشورهای اروپائی دیگر روی داد، هرج و مرج و بحران‌هایی را به وجود آورد که بنا بر آن حس عدم تمرکز و عزلت‌گزینی همراه با تشکیک و یأس در ادبیات هم روی نمود. به طور کلی در سراسر جو ادبی به جای اینکه خورشید بر آن بتابد، تاریکی‌ها آن را به آغوش خود گرفته است.

در همین دوره است که ادب فارسی مستقیماً تحت تأثیر زبان و ادب انگلیسی و کشورهای اروپائی دیگر قرار گرفته بود. بنا بر آن از ادیب پیشاوری و رشید یاسمی و شهریار گرفته تا نیمایوشیج و از نیمایوشیج تا فروغ فرخ‌زاد، فریدون توللی، پرویز ناتل خانلری، احمد شاملو، نادر نادرپور و همه نویسندگان و گویندگان تحت تأثیر یکی از دبستان‌های اندیشه‌های اروپائی قرار گرفته‌اند.

شاعران رُمانتیک دربارهٔ متلاشی شدن حساسیت اظهار تأسف کرده‌اند. تی. اس. الیوت آن را محور آثار ادبی خود قرار داده بود. عقل تحلیل‌کننده عادت کرده است اشیاء را پس از توزیع آن در خانه‌های مختلف به بیند که بنا بر آن سالمیت بشر پاره پاره شد. عاطفه، احساس و مشاهده چیزهایی نیستند که قائم به ذات خود باشند بلکه عناصر سه‌گانه جوهر ناهمیدنی بشر هستند. فروغ فرخ‌زاد جستجو‌جو برای یکپارچگی همین عناصر سه‌گانه ازلی را بنیان و اساس کار ادبی خود قرار داده است. در

این زمینه او به شدت تحت تأثیر تومس هاردی، هاوس مین و علی الخصوص یتس گوینده ایرلندی، قرار گرفته است. در سخنان او عنصر خواب و خیال بیشتر آشکار است. در شعر The Lake of Innistree عکس برداری تمثیلی و رمزیه فرهنگ ایرلندی به چشم می خورد ولی او پس از بستگی چند ساله با نمایش نامه، چون بار دگر به سوی شاعری روی آورد، سبک وی تا اندازه زیادی عوض شده بود. این دگرگونی در اغلب سخنان او بر اثر بستگی اش به Celtic School صورت بسته بود. در The Green Helmet and other Poems گرایش به بیزاری و غم و اندوه و غضب و قهر آشکارا وجود دارد. ناگفته نماند که در این مرحله یتس با گوینده قرن هفتم جان. دن شباهت دارد اما این جنبش انقلابی ذهن یتس نسبت به واقعیت نگاری بیشتر به تخیل پسندی گرائید. او توسط پیکره نگاری خواسته است که علاوه بر عناصر داستانی جهانی، بزرگی و توسعه چیزهای فوق الطبیعه را ایجاد کند. محیطی که در شعرهای شیلی از اظهار مداوم برگها، کشتی ها، ستاره ها و غارها به وجود می آید، در سخنان یتس با استفاده از گلاب، مرغهای سپید، کف و عناصر فوق الطبیعه به ظهور پیوسته و کم و بیش همین جو در سخنان فروغ فرخزاد در اظهار سایه، شاخه، جنگل، پنجره، خورشید و انسان ایده آلی به وجود آمده (که بازگشتی است از اندیشه مرد مؤمن اقبال) چنانکه می گوید:

دل گرفتار خواهش جان سوز از خدا راه چاره می جویم  
پارساوار در برابر تو سخن از زهد و توبه می گویم<sup>۱</sup>

از این بند بر می آید که فروغ فرخزاد توسط پیکره نگاری علاوه بر اسطوره سازی به دنبال جستجوی بشر فوق العاده ای هم رفته. علتش غالباً شکست اندیشه Rational Man است. این فکر پس از جنگ جهانی دوم معنی خود را از دست داده و جستجوی یک آدم تازه یکی از مسائل اساسی ادبیات شده بود. فروغ فرخزاد در شعرهای خود تلاش کرده است تا خط و خال همین آدم تازه را روشن کند. او در جستجوی انسان ایده آلی خود را از

زمان قدم بیرون می گذارد و گاهی کوشش می کند از طومار عقده های روانی خود گام بیرون نهد:

بر لبم شعله های بوسه تو  
می شگوفد چو لاله گرم نیاز  
در خیالم ستاره ای پُر نور  
می درخشد میان هاله راز<sup>۲</sup>  
او دیگر می گوید:

آن من دیوانه عاصی  
در درونم های هو می کرد  
مشت بر دیوارها می کوفت  
روزی را جستجو می کرد<sup>۳</sup>

در نخستین بند شعر بالا اگر پیکر صوتی «شعله» که در مصرع است، در نظر داریم «لاله» (در مصرع دوم) بنا بر سرخی که دارد، شبیه بدان به نظر می رسد. لاله سمبول شادمانی است اما ترکیب «لاله گرم» نشان دهنده گشت و خون هم است. از این ترکیب بر می آید که بشر مرده شده و فروغ فرخزاد در خیال خود نور تابنده اش را می بیند. آن روش این بند چنین احساس می شود که شاید راوی همان هنرمند است، زیرا ایبر مصرعها نشانگر اضطراب و دلهره شدیدی است. راوی یا متکلم وحده اگر به جنس خود نمی نازد، از آن خجالت هم نمی کشد. این زن اگر لذت کوش است، بدین جهت است که بدون این لذت کوشی هستی او ممکن نیست به اوج کمال برسد و او نمی خواهد در نیمه راه زندگی کند.

از بسند دوّم نوعی پیچیدگی‌های روحی و روانی آشکار می‌شود، زیرا تصوّر «متکلم وحده» ویران و غیر آباد و عاری از سبزه و گیاه است و همه درهای آفرینش بسته شده. زیبایی از زندگی رفته. هوس و جهانگیری و جهانبانی معنی خود را از دست داده. در این مرحله هم، ارزش مثبتی وجود دارد که همان محبت است و این عبارتست از زیبایی و سرسبزی و آنچه از کشمکش‌ها، پیچیدگی‌ها و ناآرامی‌ها که از شکل داخلی این بند بر می‌آید. غزل فارسی در هر دوره بانیروی زیادی و جدیدی روی نموده. بر اثر فشارهای فرهنگی و فکری، منزل‌های ناشناخته را به کنار گذاشته به راه‌های تازه گامزن می‌شود. هر تجربه تازه‌ای نیاز به قربانی و ایثار دارد و بهای آن اغلب توسط قربانی‌های مداوم یکی از اجزاء هستی پرداخت می‌شود. اما در عین حال گاهی اتفاق می‌افتد که ما از اجزا و شخص خود رفته رفته دست بر می‌داریم. واقعیت‌ها و نیروهای تازه کشف شده جای آنها را می‌گیرند و از محرومیت‌ها پاداش خود را می‌یابند. جوهر هوش و استعداد خلّاقه آن با برجامی ماند. در میان این سود و زیان علاوه بر نیازمندی، توازن و تعادل لازم است. باید ذوق و سلیقه، امتیاز و هوش و استعدادهای فردی را هم به شمار بیاوریم. اما در سخنان فرخزاد عناصر تازه بروز کرده. بدیهی است که هیچ اثری نمی‌تواند بدین‌قرار باشد که وجودش فقط در خلأ باشد و باز زندگی نویسنده هیچگونه ربطی نداشته باشد. ممکن است پیش‌آمدی سیاسی یا اجتماعی و یا شخصی انگیزه آفرینش اثر باشد. ولی محرک آن همانا طبیعت و عاطفه بشری است. برخی از عواطف بشری مثل رحم، ترس، آرزو، محبت، جنس و تجسس و... می‌توانند برای آفرینش آثار ادبی انگیزه‌های ثابت باشند زیرا این ارثی است بشری که در آن همه مردم شریک هستند.

هر هنرمند علاوه بر رویدادها و حوادثی که در زندگی بشر رخ می‌دهند، طبایع بشری را هم به شیوه مخصوص خود طوری مورد توجه قرار می‌دهد که اثر او نوعی از

شکل‌های تجربی و زیبایی شناسی را پیش می‌گیرد و به یک مظهر زیبایی شناسی آزاد و خود مختار بدل می‌شود. فروغ فرخزاد چه در آثار خود و چه در مصاحبه‌ها این دیدگاه را بیان کرده است که ادب آینه‌دار زندگی است. به هر حال شعر از زندگی به وجود می‌آید، اما به عقیده‌اش تنها به چندین امور سیاسی و اجتماعی محدود نیست بلکه محیط نویسنده در زندگی معاصر وی انگیزه‌های خلّاقه او را به حرکت می‌آوردند:

دل گمراه من چه خواهد کرد  
با بهاری که می‌رسد از راه  
با نیازی که رنگ می‌گیرد  
در تن شاخه سیاه<sup>۴</sup>

با وجود این بشر دوستی روشن وی، برخی از ناقدین او را متهم می‌کنند به فحاشی و دارا بودن یک ذهن شکست خورده و فرار از واقعیت‌ها. کسانی که ادب را چیزی بیخ زده قرار می‌دهند درباره‌شان بجز اینکه دعای خیر کنیم، چه می‌توان گفت و چنین دانشمندان گویا به انسانی که به تمام و کمال در شعر او وجود دارد، نمی‌توانند پی ببرند:

دل گرفتار خواهشی جان سوز  
از خدا راه چاره می‌جویم  
پارساوار در برابر تو  
سخن از زهد و توبه می‌گویم<sup>۵</sup>

حالا مسئله‌ای که پیش روی فروغ وجود دارد، همانا گشادن عقده و گرهی است که در این آفرینش غیر تخلیقی راه یافته. به عقیده فروغ بزرگترین مسئله عبارتست از پی‌گیری جوهر خلّاقه بشر که نوع بشر را از مخلوقات دیگر متمایز می‌کند و بشر به بشریت

۴ عصیان: جنون.

۵ دیوار: اعتراف.

افتخار می‌بخشد اما چون زندگی را مورد توجه خود قرار می‌دهد، این جوهر هیچ جا به چشمش نمی‌خورد. این حس برای او تا اندازه زیادی جانگداز و دردناک است:

تمام روز در آئینه‌گریه می‌کردم  
بهار پنجره‌ام را  
به وهم سبز درختان سپرده بود  
تم به پیلۀ تنهاییم نمی‌گنجید  
و بوی تاج کاغذیم  
فضای آن قلمرو بی‌آفتابی را  
آلوده کرده بود<sup>۶</sup>

فروغ به خوبی می‌داند که دوری از شخص خود نمی‌تواند هیچ جا به پایان رسد تا وقتی که ویژگی‌ها و خصایص بشری در انسان به وجود نمی‌آیند. ترکیب «وهم سبز» را مورد بررسی قرار دهید. سبز سمبول بالندگی است و این نوعی اشارۀ مایست به ورود انسانی که فروغ چشم برآه اوست و این انسان نازایی نیروهای خلاقه را مجدداً به کار خواهد بست و دوباره امکانات تازه نشان خواهد داد:

مرا پناه دهید ای زنان ساده‌کامل  
که از ورای پوست، سرانگشت‌های نازک‌تان  
سیر جنبش کیف‌آور جنینی را  
دنبال می‌کند  
و در شکاف‌گریبان‌تان همیشه هوا  
بوی شیر تازه می‌آمیزد<sup>۷</sup>

۶ تولدی دیگر: وهم سبز  
همان ۷

چهارمین مجموعه سخنان فروغ فرخ‌زاد «تولدی دیگر» مشتمل است بر همین جستجوی وی برای یافتن انسان تازه. در این مجموعه روش‌های خلاقه زندگی را بسیار مورد تأکید قرار داده است. در «به علی گفت مادرش روزی»، «علی» به شکل استعاره برای «حسن» به کار برده شده و عشق از روش‌های خلاقه زندگی ترجمانی می‌کند در صورتی که «حسن»، برای روش‌های خلاقه‌اش انگیزه‌ای می‌شود:

علی کوچیکه  
محو تماشا شده بود  
واله و شیدا شده بود  
همچی که دس برد که به اون  
رنگ مردون  
نور جوون  
نقره نشون  
دس یزنه  
برق زد، بارون رد و آب سیا شد  
شیکم زمین زیر تن ماهی وا شد  
دسه گلا دور شدن و دود شدن  
باز مٹ هر شب روسر علی کوچیکه  
دسمال آسمون پراز گلابی  
نه چشمه‌ای نه ماهی نه خوابی<sup>۸</sup>

در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» به زندگی که دورآور او را گرفته، نظر می‌افزاید  
او بر این وضع اشفناک نوحه‌کنان می‌گوید:

۸ تولدی دیگر: به علی گفت مادرش.

ایمان بیاوریم

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد

ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیل

به داس‌های واژگون شده بی‌کار

و دانه‌های زندانی

نگاه‌کن که چه برف می‌بارد<sup>۹</sup>

به علاوه در «وهم سبز» می‌گوید:

کدام قلعه، کدام اوج

مگر تمامی این راه‌های بیجا بیچ

در آن دهان سرد مکنده

و تلافی و پایان نمی‌رسند

به من چه دادید، ای واژه‌های ساده فریب

وای ریاضت اندام‌ها و خواهش‌ها

اگر گلی به گیسوی خود می‌زد

ازین تقلاب، ازین تاج کاغذین

که برفراز سرم بو گرفته است، فریبنده‌تر نبود؟<sup>۱۰</sup>

در شعر زیر پس از چندی می‌خواهد نیروهای خلاقه خود را به اثبات رساند و آرزومندی بهم پیوستگی جسم و روح به چشم می‌خورد. او می‌داند تا وقتی که یگانگی و یکپارچگی در میان‌شان وجود ندارد، انسان تازه‌ای بروز نخواهد کرد:

۹ ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.

۱۰ تولد دیگر: وهم سبز.

چگونه روح بیابان مرا گفت

و سحر ماه روح زایمان گله دورم کرد

چگونه ناتمامی قلمم بزرگ شد

و هیچ نیمه‌ای این نیمه را تمام نکرد

چگونه ایستادم و دیدم<sup>۱۱</sup>

فروغ در مصاحبه‌ای گفته است: "من در شعر خودم چیزی را جستجو نمی‌کنم بلکه در شعر خودم را پیدا می‌کنم" این دیدگاه هنری در «دیوارهای مرز» کاملاً روشن است:

با من رجوع کن

با من رجوع کن

به ابتدای جسم

به مرکز معطر یک نطفه

به لحظه‌ای که از تو آفریده شوم

با من رجوع کن

من ناتمام مانده‌ام از تو

\*

اکنون کبوتران

در قلعه‌های پستان‌هایم

پرواز می‌کند

اکنون میان پيله لب‌هایم

پروانه‌های بوسه در اندیشه‌گریز فرورفته‌اند

اکنون

۱۱ تولدی دیگر: وهم سبز.

محراب جسم من  
 آماده عبادت عشق است  
 با من رجوع کن  
 من ناتوانم از گفتن  
 زیرا که دوستت می دارم<sup>۱۲</sup>

ممکن است کسی او را در نتیجه این بخش از شعر متهم به فحاشی و عریانی کند ولی اول هر دو بندهای مزبور نشان دهنده دیدگاه هنری او هستند. از آن بر می آید که انسان ایده آلی که در جستجوی وی سرگردان است، یک چیز خارجی نیست بلکه در باطن خود آن انسان قرار دارد. این جوهر در هر کس وجود دارد. به علاوه همین انسان ایده آلی است که در شعرهای او جا به جا به صورت «سایه» جلوه کرده و در «شاخه» و «شاخه سیاه» سمبول انسان دیگر پاره پاره شده. پس پیداست که این جا او آرزومند ایجاد یک انسان ایده آلی خویش است که در شخص خود او پوشیده است. او تلاش کرده است تجربیات شعری خود را هماهنگ کند. هرگاه دختری نوخیز به آستانه بلوغ قدم می گذارد، خاطرات او از آنچه که در شعر بیان کرده شده تفاوت ندارد و بدیهی است که هیچ دختر نوخیزی نمی تواند این خاطرات را جلوی کسی بیان کند، در تولدی دیگر، می گوید:

گوشواری به دو گوشم می آویزم  
 از دو گیلای سرخ همزاد  
 و به ناخن هایم برگ گل کوکب می چسبانیم  
 کوچه ای هست که در آن جا  
 پسرانی که به من عاشق بودند هنوز

۱۲ تولدی دیگر: دیوارهای مرز.

با همان موهای در هم و گردن های باریک و پاهای لاغر  
 به تبسم های معصوم دخترکی می اندیشد که یک شب او را  
 باد با خود برد  
 کوچه ای هست که قلب من آن را  
 از محله های کودکیم دزدیده است<sup>۱۳</sup>

فروغ فرخزاد در این قسمت از شعر خود اساس جمله اخلاق و زیبایی شناسی زندگی و اظهار اندیشه خود را بر نوای سروش نهاده است که نویسنده را بتأثیرهای غیبی می پیوندد و معصوم دختر، مظهر همین نوای سروش است که بدون آن اظهارات در مورد زیبایی شناسی و اخلاقی و فکری زندگی از بین خواهد رفت یا می توان گفت که فرهنگ بشری به پایان خواهد رسید. با از بین رفتن دختر معصوم نه تنها این که کیفیات و اوضاع داخلی به پایان خواهند رسید، بلکه روابط انسان با انسان هم لطمه خواهند دید. اگر این شعر در این دور نما مورد بررسی قرار داده شود، همه نظام های فکری که در آن از تخیل بشری گریز شده و بر زندگی عملی تأکید به عمل آمده، به هیچ وجه منجر به جمود و نازایی در زندگی نمی شود. اگر به دقت فکر کنید، شعر دختر معصوم، سمبول ذهن های خلاقه گویندگان و نویسندگان جامعه است که زندگی شان زندگی فرهنگی انسانی است و مرگ شان همدریف مرگ انسان است:

سفر حجمی در خط زمان  
 و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن  
 حجمی از تصویر آگاه  
 که ز مهمانی یک آینه بر می گردد  
 و بدینسان است  
 که کسی می میرد  
 و کسی می ماند<sup>۱۴</sup>

۱۳ تولدی دیگر: تولد دیگر.

۱۴ همان.

فرخزاد نازایی جامعه را علت اساس مرگ هنرمندان قرار می‌دهد. علاوه بر این به عقیده‌اش انسان معاصر ارزش‌های بزرگ و محبت و هنر را نادیده گرفته و در مقابل آنها روش منفی را پیش گرفته است که بنا بر آن انسان به لاشه‌ای روان و متحرک عوض شده، حالا جسم‌ها وجود دارند اما عاری از روح، و واژه‌ها هستند اما عاری از معنی:

روز یا شب

نه ای دوست، غروبی ابدی است

با عبور دو کبوتر در باد

چون دو تابوت سپید

و صداهای از دور، از آن دشت فریب

بی ثبات و سرگردان، همچون حرکت باد

سخنی باید گفت

سخنی باید گفت

دل من می‌خواهد با ظلمت جفت شود

سخنی باید گفت<sup>۱۵</sup>

بدیهی است که فروغ چون با مرگ به مبارزه می‌پردازد، لحن او بالحن دکتراقبال مشابه است. مرگ پایان زندگی طبیعی نیست بلکه وقفه‌ای از دوره درماندگی است که ارزش‌های والای زندگی را از بین می‌برد. متفکران برجسته جهان مثل علامه اقبال و راسل و فروغ فرخزاد عقیده آنها در این ضمن مشابه یکدیگر است.

فروغ در «دیوار» و «شعر برای تو» انسان ایده‌آلی خویش را با زاهد ظاهر بین مقایسه می‌کند. به عقیده‌اش این گروه (زاهد ظاهر بین) از فریب‌کاران هستند. انسان و

ویژگی‌هایش به نظرشان هیچ‌گونه ارزشی ندارد. به علاوه همین گروه اکثراً مسئول نازایی به شمار می‌رود اما این وضع کاملاً یاس‌انگیز هم نیست. زیرا او به یقین می‌داند که روزی طرز فکر منفی زندگی حتماً به پایان خواهد رسید و انسان مقام از دست رفته خود را بار دیگر به دست خواهد آورد:

ماییم ما که طعنه زاهد شنیده‌ایم

ماییم ما که جامه تقوی دریده‌ایم

زیرا درون جامه بجز پیکر فریب

زین هادیان راه حقیقت نه دیده‌ایم<sup>۱۶</sup>

\*

به این گروه زاهد ظاهر ساز

دانم که این جدال نه آسان است

شهر من و تو طفلک شیرینم

دیری است کاشیانه شیطان است

روزی رسد که چشم تو با حسرت

لغزد بر این ترانه درد آلود

جویی مرا درون سخن‌هایم

گویی به خود که مادر من او بود<sup>۱۷</sup>

همراه با شعرهای مزبور در بالا اگر سراسر شعرهای فرخزاد را در «سبک موج نو» مورد بررسی قرار دهیم، پی می‌بریم که در هر اثری معنی بر هیئت و تکنیک آن غالب است.

در پایان نظر اساسی فرخزاد درباره شعر را ملاحظه کنید:

"ببینید که موضوع شعرهای مان چه قدر محدود است، یا صحبت معنوی است که آن قدر «بالا» است که دیگر نمی تواند انسان باشد."

بنا بر این تنوع در اشعار او طوری راه یافته که جهات گوناگونی به وجود آورده. سایه، شاخه، پنجره و نور همه اینها ویژگی های انسان را روشن می کنند، زندگی انسانی برایش بزرگترین رویداد است. به عقیده اش انسان در حقیقت اشراف مخلوقات است. او همیشه فکر می کند، برنامه هایی برای پیشرفت انسان درست می کند، در عملیات طبیعی برای عروج ارزش های خوب شرکت می کند. انسان خواب های تازه برای بهبودی انسان های دیگر و این جهان می بیند و می کوشد که این خواب هایش به هر طور که باشد، مورد اجرا قرار گیرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی